



«سوانح‌های اسرارآمیز از زندگی و آرزو»

# آی آدم بزرگ‌ها!

ریچارد دی فارنهورث

صحرائی سقوط کرده، دگرگون شده و روح کودکانه در او دمیده شده. او را تا پیش از ملاقات شازده کوچولو، مرد تنها و تک‌افتاده‌ای مجسم می‌کنیم. فرد مورد اطمینان شازده کوچولو است و جمله‌های او را برای مان تکرار می‌کند، اما در عین حال تلقی خودش را هم به اطلاع ما می‌رساند. پس از گوش دادن به قصه شازده کوچولو در مورد آنچه از رویاه آموخته، خودش نیز به همان نکات دست می‌یابد. در عین حال تلاش راوی برای یافتن چاه در صحراء نشان می‌دهد برای آموختن برخی چیزها باید شخصاً به جست‌وجو دست زد و صرفاً خواندن کتاب‌ها و شنیدن راه و سیاق دیگران کارساز نیست. راوی و شازده کوچولو هر دو قهرمان‌های قصه‌اند، ولی باهم تفاوت‌های عمده‌ای دارند. اگر شازده کوچولو شخصی رازآلود و غیرزمینی به‌شمار می‌رود، خلبان انسانی است که در گذر زمان بزرگ شده و تغییر کرده. تجربه‌های نامتعارف و رازآلود شازده کوچولو از طریق او برای ما نقل می‌شود و به همین دلیل آن‌ها را می‌پذیریم، چرا که با واسطه انسانی نقل شده‌اند. **گل سرخ:** هر چند گل سرخ فقط در چند بخش از قصه ظاهر می‌شود، ولی جایگاهی بسیار کلیدی در کلیت اثر دارد. شخصیتی ملودراماتیک به‌شمار می‌رود و انگیزه اصلی شازده کوچولو برای ترک سیاره و جست‌وجوهای بعدی‌اش است. در کنار آن، عشق شازده کوچولو به گل سرخش است که انگیزه بازگشتش به‌شمار می‌رود. گل

## بسته‌های نیش

شازده کوچولو: پیش از آن که شخصیت «شازده کوچولو» به‌عنوان مسافر معصومی از سیاره دیگری معرفی شود، سنت اگزوپری تقابل شخصیت کودک صفت شازده را با بزرگ‌ترها گوشزد می‌کند. در بخش‌های بعد، شازده با بزرگسالان مختلفی روبه‌رو می‌شود و در هر یک از آن‌ها ویژگی‌ها و ضعف‌های آدم‌ها را عیان می‌کند. شازده کوچولو طی حضورش در کره زمین و طی ملاقات‌هایش چیزهای بسیاری می‌آموزد و از سوی دیگر نکاتی را درس می‌دهد. او هم نوآموز است، هم معلم.

نیش‌والایی دارد و با یک نگاه درمی‌یابد نقاشی شماره یک راوی، نشان‌دهنده مار بوائی است که یک فیل را بلعیده. اما وقتی برای بازگشت به سیاره‌اش آماده می‌شود، از نیش مار بیم دارد که نشان می‌دهد احساساتش شبیه ما است. و رای همه این‌ها، عشق او به گل سرخ و وجودش را فرا گرفته. پرسش‌های دائمی او نمایانگر همین نکته است. جست‌وجو برای پرسش‌گاهی مهم‌تر از خود پرسش است. **راوی:** راوی قصه بزرگسال است، ولی توضیح می‌دهد زندگی‌اش پس از آن‌که شش سال پیش هویما پیش در

می‌کند. او بیش از حد اعتماد به نفس دارد و به معماها و رازهایش می‌بالد. با این وصف نیش زهر آگین او نمایانگر مرگ اجتناب‌ناپذیر همه آدم‌ها است.

## لحن

قصه در اکثر بخش‌ها به مدد جمله‌های کوتاه و واژه‌های کم‌شمار و احساسات گریزناک بیان می‌شود که شباهت بسیاری به خود شازده کوچولو دارد. سنت آگروپری در سراسر اثر تأکید می‌کند که تنهایی، عملاً آدم بزرگ‌ها را بیش از بچه‌ها در انزوا فرو می‌برد، چرا که بزرگ‌ترها توانایی بهره‌گرفتن از ذهن، قلب و تخیلات خود را ندارند. دو قهرمان قصه - شازده کوچولو و راوی - تنها هستند و به تفاوت بین ذهن بچه‌ها و آدم بزرگ‌ها اشراف دارند. توضیحات راوی در دو صفحه اول نه تنها نمایانگر تنهایی او است، بلکه دور ماندن‌اش از دنیای آدم بزرگ‌ها را هم توصیف می‌کند. تنهایی او فقط فیزیکی نیست و توضیح می‌دهد توانایی ایجاد رابطه با آدم بزرگ‌ها را ندارد و این ناتوانی بر تنهایی‌اش می‌افزاید.

لحن غم‌افزای قصه در کتاب نقش کلیدی دارد و در شخصیت شازده کوچولو و راوی نشانی از آدم‌های افسرده هم به چشم می‌خورد. شازده کوچولو با افراد مختلفی برخورد می‌کند و هر بار سرخورده به پیله خود بازمی‌گردد. در حقیقت حتی وقتی به غروب آفتاب می‌نگرد، نیز لحن غم‌افزایش را حفظ می‌کند (... یک روز چهل و سه بار غروب خود شنیدم و آتماشاکم... تو که می‌دانی، آدم وقتی زیاد دلش گرفته باشد غروب خورشید را دوست دارد) و کیفیت دنیای انسان به شدت افسرده را به رخ می‌کشد. افسردگی او ناشی از خیانته‌محوبی - گل سرخ - به نظر می‌رسد و از این باب قصه با به وادای وجود می‌گذارد که در ادبیات قلمرو بسیار آشنایی است.

## کشمکش

شازده کوچولو با معصومیت مفرطش معرفی می‌شود. همین معصومیت کودکانه زمینه پرسش و پاسخ‌هایی را هموار می‌سازد که با هم در کشمکش‌اند (مثل پرسش و پاسخ او و آدم بزرگ‌ها) و در دل قصه رخنه می‌کنند. البته بسیاری از کشمکش‌های مطرح‌شده بدیهی به نظر می‌رسند (بین شازده کوچولو و مثلاً پادشاه، میخواره و مردم خودپسند) اما همه آن‌ها سرانجام به تضاد اصلی و بزرگ قصه می‌رسند که رویارویی انسان با انسان است و

به صورت روشن‌ترین کودکان و بزرگسالان و در نهایت بین طبع لطیف و حساس انسان با روزمرگی که گریانش را چسبیده.

مکانیسم پرسش و پاسخ‌ها مبتنی بر کشمکش‌های دوتایی است که به کلی درد و دنیای مختلف به سر می‌برند، مثل بخش زیر طی مکالمه شازده کوچولو و پادشاه:

- اعلیحضرت، عذر می‌خواهم از این که از شما سؤال می‌کنم.

- من به تو فرمان می‌دهم از من سؤال کنی.

- اعلیحضرت شما بر چه چیز سلطنت می‌کنید؟

- بر همه چیز.

- بر همه چیز؟

- پادشاه با حرکتی شاهانه سیاره خود و سیارات دیگر و ستارگان را نشان می‌دهد.

- یعنی بر همه این‌ها؟

- بلی، بر همه این‌ها.

یا در بخش مکالمه شازده کوچولو و میخواره پرسش و پاسخ‌های زیر جلب نظر می‌کند:

- تو این جا چه می‌کنی؟

- می‌نوشم.

- چرا می‌نوشی؟

- برای فراموش کردن.

- چه چیزی را فراموش کنی؟

- فراموش کنم شرم‌ندام.

- شرم‌نده از چی؟

- شرم‌نده از میخواره‌گی.

بخش دیگری از تضاد پرسش و پاسخ‌ها در نکته‌هایی نهفته که آدم بزرگ‌ها بر زبان می‌آورند. مرد متمول ثروتش را می‌شمرد و پادشاه به مالکیت ستاره‌ها اشاره می‌کند، در حالی که ثروت مرد متمول شمرده نمی‌شود و کسی هم هرگز مالک ستاره‌ها نبوده و نیست.

## زاویه دید

قصه با ضمیر اول شخص مفرد روایت شده و راوی خلبانی است که در صحرا سرگردان شده. اما بخشی از قصه از زاویه نگاه شخص دوم - شازده کوچولو - روایت می‌شود. کتاب با جمله «وقتی شش ساله بودم...» آغاز می‌شود، ولی بخش‌های اصلی اثر به آن چه شازده کوچولو برای خلبان روایت کرده تعلق دارد. در طول قصه راوی گام به گام با

شازده کوچولو همراه می‌شود تا سرانجام او به راه خود برود. سنت آگروپری این بخش را با ضمیر اول شخص مفرد بیان می‌کند (... آتشکار در یافتن حادثه نامعرفی در حال وقوع است. او و پسران کودک کوچکی در آغوش گرفته بودم، اما به نظر می‌رسید به سوی مغاک کشیده می‌شود و نمی‌توانم او را حفظ کنم...) قصه اصلی از فصل دوم آغاز می‌شود. جایی که راوی با شازده کوچولو ملاقات می‌کند. از این فصل به بعد کتاب روی

شازده کوچولو و جست‌وجوی او برای یافتن پاسخ‌هایی در مورد زندگی متمرکز می‌شود. هر چند قصه روند خطی را بی‌می‌گیرد، ولی مدام با فلاش‌بک‌هایی همراه است که شازده کوچولو طی آن‌ها وقایعی را پس از ترک سیاره‌اش رخ داده بیان می‌کند. با این وصف هر چند خواننده بارها به عقب و جلو رانده می‌شود، اما تمرکزش را بر شازده کوچولو از دست نمی‌دهد و از او دور نمی‌شود.

## پیرنگ

جمله معروفی است که می‌گوید «اگر راز و رمز قصه‌ای بیش از حد زیاد باشد، کسی جرأت ندارد آن‌ها را زیر سؤال ببرد.» قصه شازده کوچولو ساده به نظر می‌رسد، ولی راز تو صیقلش در این است که اکثر و جوهر زندگی، مثل صداقت، تنهایی، نفرت، موقعت، عشق، شوره، ترس و تأسف را زیر ذره‌بین برده و قدرت عجیبی در توصیف دقیق سایه روشن آن‌ها دارد. اولین نکته‌ای که با خواندن شازده کوچولو به ذهن خطور می‌کند این است که با قلب و قدرت تصور، بیش از چشم‌ها می‌توان دید. در طول قصه آدم بزرگ‌ها تنها و تک‌اندانه‌اند، اما برخلاف شازده کوچولو و راوی که آن‌ها هم تنها هستند، توانایی ورود به دنیای دیگر و زای تنهایی‌شان را ندارند. شاید بتوان جوهره قصه را در جمله «آن چه اصل است، از دید پنهان است» جست‌وجو کرد. در حالی که آدم بزرگ‌های اثر در دنیای مادی و قدرت طلسم غرق شده‌اند.

در حالی که آنتوان دوست آگروپری خلبان قابلی بود و بخشی از شخصیتش را از صافی رابطه او و پرواز می‌نگراند، او با هوایما - یک عنصر بسیار تکنولوژیک قرن بیستمی - زندگی می‌کرد و شخصیت راوی هم یک خلبان است، اما در شازده کوچولو نوعی سبزی با تکنولوژی خودنمایی می‌کند. قصه اصلی با سقوط هوایمایی او در صحرا آغاز می‌شود که مترادف با نابودی ابزار فنی عصر نو است. در طول قصه، هوایما برای راوی نه وسیله ارتباط بلکه عنصری برای گریز از دل جامعه امروزی معرفی می‌شود، که در مورد شازده کوچولو پیرنگ‌تر و صریح‌تر می‌شود. این نکته به شدت امروزی است: انسان‌های عصر ارتباطات بیش از آن که به هم نزدیک شوند، روز به روز از هم دور می‌افتند.

اما شاید مهم‌ترین مضمون قصه، اهمیت حفظ رفاقت‌ها باشد. بر اساس آن چه توصیف می‌شود، عمر دوستی‌ها به شدت کوتاه است و هیچ کس و هیچ چیز جای دوست را پر نمی‌کند. همین مضمون آشناسنت که شازده کوچولو را چکامه‌ای ماندگار کرده و هر بار خواندنش ذره‌ای از تأثیر آن نمی‌کاهد. ▶